

گفته‌های امیر →
امیرحسین خورشیدفر

گربه وحشی در حیاط خلوت - ۴

امیرحسین خورشیدفر

افتضاح... از جوشیدن شیرۀ معدۀ تو مری و نای شروع شد و بعد شنیدم رسماً صدای قل قل و شلپ شلولپ از تو شکمم میاد. این علناً قانون زندگی منه. هر وقت به آرامش و سکینه درونی احتیاج دارم به غذایی سرم نازل میشه. من از مشکلات نمی‌ترسم. با همه‌چی ساختم. دو رد نمی‌کنم. وانمیدم. بابا من به مرد واقعی‌ام. باید بتونم جلوی سختنیا وایسم. اما این رو مخمه که یه چیزی توی وجود خودم واسم دردسر درست کنه و مخل بشه. مزاج من درست نقش یه گسره خرابکارو داره؛ به دار و دسته آبرو ریز. یه گنگ تهبکار. من برای برگشتن نقشه‌ها داشتم. از عصری فکر و خیالاتی تو سرم بود. دوست داشتم تو کنه این سفر فروبرم. اما دل و روده‌ام از یه ساعت قبل از حرکت شروع کرد به انواع و اقسام آلام دادن. مٲ یه آدم دیبونه دودیم طرف پله‌های توالٲ. این ترمینال تازه‌سازه گرچه هنوز تموم نشده و اگه از من بپرسین هیچ وقتم تموم نمیشه. سنگای سفید داره و خاکستری و سیاه براق و نرده‌های قرمزرنگ به علاوه دیوارهای آجر سه‌سانتی. را به را تابلو دوزبونه. واقعاً شکل جالبی داره. یه ساختمان گسرهٔ منو یاد لنت ماشین میندازه. ۲۰۰ تا در داره که همشون بسته‌ن. از یه جا می‌تونی بری تو. یه بوفه گنده داره با میزهای ولو اون وسط، که آدم خجالت می‌کنه بره پشتشون بنشینه. از در و دیوار هم ریسنه‌های رنگی آویزونه. جشن بی‌کران. به علاوه نخل‌ها و درختایی که از سیمای برق درست شدن و مرتب چشمک می‌زنن. خلاصه اطراف و اکناف همش چیزایی مشغول چشمک زدن و نغ دادن به آدمه. دورتادور صندلی‌یه. با این وجود، سربازا یعنی مسافرای اصلی این ترمینال ترجیح میدن کنار ساک و پتوهاشون رو زمین ولو شن و چرت بزَنن. من دیگه لباس خدمت رو درآوردم. بنابراین رو صندلی می‌شینم. همه اینها اصلاً برام مهم نیست. جهاز هاضمه اختیار منو در دست گرفتم. درست در مرکز دایره ترمینال، جایی که از هر طرف دید داره راه‌پله حلزونی به سمت سرویس بهداشتی فرو میره. میشه گفت آدم رو دعوت می‌کنه. فراخوان فرمی. اگه نمی‌شد نمی‌گفتم. فکر کنم معمار اینجا تو پروپوزالش توضیح داده می‌خواد اولین ساختمانن این مملکت رو بسازه که سوال «بیخشید توالٲ کجاس؟» توش اصلاً و ابدا پرسیده نمیشه. الی‌مورده مگر اینکه طرف کور باشه که در اون صورت هم یو به بهترین شکل آدم رو هدایت می‌کنه. من مٲ آب سرازیر بودم. رفتم تو توالٲ ترمینال. هیچ کس خیالش با اون علامتای زن و مرد راحت نمیشه. بنابراین به خط خوش می‌نویسن برادران و خواهران. دیدم یه یارو دایلق کت و شلوارِی لنگش رو آورده بالا و داره لای انگشتاش رو می‌جوره و می‌شوره. کت شلوار کرم زردکی پوشیده بود و پیرهنش بدون اینکه بخوام ذره‌ای در واقعیت دخالت کنم مغزپسته‌ای بود. کیف سامسونیتش رو گذاشته بود رو لبه دستشویی و جوراباش رو خیلی با سلیقه پهن کرده بود رو دسته کیف.

یه جور جوون بود. با هم چشم تو چشم شدیم و یه صدایی برای هم درآوردیم. یه اتم خجالت تو کارش نبود. درجا ازش خوشم اومد. آدمی نبود که تو کار کم بذاره. حسایی می‌سایید. یه نگاه دیگه به من کرد و دوباره کارشو ادامه داد. ترسیدم تعارف بزنه. چیزی که شوکام کرد. قیافه خودم بود. به ریخت خودم تو لباس و کلاه خاکی سربازی عادت کرده بودم. خودمو شبیه سربازای خسته و درب و داغون لهستانی تصور می‌کردم. یه جور خوش‌قیافه‌گی‌یه دیگه. آدم هرچی بیشتر فیلم دیده باشه بیشتر می‌تونه خودش رو در اشکال مختلف تصور کنه. اما قیافه‌ای که تو آینه ترمینال دیدم سرباز لهستانی نبود. کف دستام رو گذاشتم لب کاسه دستشویی و صورتمو جلو بردم. دیدم چه قیافه گندی دارم. نمونه یه آدمی از پشت کوه. نمی‌دونستم اینقدر شکسته و سختی کشیده به نظر میام. دیگه هیچ اثری از نثری و قرتی بودن تهرانی توی من نمونه بود. تخصصی از دست رفته بود. یارو لای‌لی کرده و یه ذره عقب اومد و لنگش رو گذاشت زمین. دیگه صبرم تموم شد. رفتم تو کابین و به در که هیچ چفت و بستنی نداشت تکیه دادم که بی‌هوا بالا نشه. در تقریباً ۳۰، ۴۰ سانت از کف زمین بالاتر بود. فکر کردم یارو ممکنه کیف سامسونیتش رو ببخاونه و دراز بکشه کف زمین و زیربِرکی نگاه کنه. ساک و بساطم رو به میخ طولبلدای که تو دیوار بود آویزون کردم و سعی کردم هیچی رو نگاه نکنم. نه کاشیای گل صورتی‌دارو، نه آفتابه زیر شیرو که برادرای قبلی حاضر نشده بودن دست بهش بزنن. سوسولۍیه. یه قبول دارم ولی به پهداشت اینجور جاها هنوزم حساسم. بعد اون اتفاق افتاد. داشتم مٲ به ماشین لباسشویی کن‌دود مدل دهه هفتاد از همونا که مامانم به داشتمش افتخار می‌کنه می‌لرزیدم. بدمن داشتم کار یک یارو بخارو می‌کرد. دروازشش می‌لرزید و ناله‌ام درآموده بود. دوست دارم بالای سرم یه ابر کشیده شه و توش نوشته شه پق پوق، دامپ دومپ. و بعد وقتی غبار و شعله فرونشست بهتره تصویر کلوزآپ صورتمو ببینید. جوون بینوای رشتنی که اشکاش سرازیر شده. داشتم حق هق می‌کردم. زر. زر. یارو احتمالاً گوشش رو چسبونده به در. بعد تفه می‌زد می‌گفت: «دوست عزیز خدای نکرده دهن مشکلی پیش اومده؟ چیزی شده. نمی‌خوام فضولی کرده باشم اما جسارتاً من فارغ‌التحصیل رشتن روانشناسی هستم. اگه دوست دارین با کسی صحبت کنین و یه کمی سبک‌شین…»

خودمو جمع و جور کردم. فهمیدم چه مرگمه. هوا بیرون تاریک شده بود. زدم بیرون. اثری از یارو نبود. تو هوای آزاد یه نخ سیگار دود کردم. همسفرام کنار اتوبوس پخش و پلا بودن؛ به سسری زن و بچه و مرد پر حرف خستگی‌ناپذیر. خدارو شکر یارو دیده نمی‌شد. گوشیمو درآوردم و شماره گیتا رو نگاه کردم انگار عکسش باشه. شروع کردم به قدم زدن. از کنار اتوبوس و ملت رد شدم و رفتم یه گوشه حیاط ترمینال که واقعاً هیچی نبود. تاریکی. نزدیک بود شماره رو بگیرم. چندبار یه طوری شدم، انگار تو بهتم و به محض هوشیار شدنن می‌خوام شماره رو بگیرم اما به خودم نهیب زدم. من اینجا وسط کوچه بودم و کافی بود شستم رو فشار بدم رو یه دگمه که صدای گیتا رو از اتاق خودش - این موقع شب باید خونه باشه- کنار پنجره تو خیابون آخر ولنتیج قبل از ورودی بام پنهان بشنوم.

البته هیچ معلوم نیست خونه باشه. پنجشنبه‌شبه. شاید با یه عوضی، کسی رفته باشه مهمونی. ممکنه تو ماشین باشه. گیتا عادت داره گوشیش رو پرت کنه تو اعماق کوله پشتیش. وقتی داره رانندگی می‌کنه اگه گوشیش زنگ بزنه همه چی رو ول می‌کنه و جفت دستاشو می‌کنه تو کوله. با صدایی که فقط خودش می‌شناخت آروم نجوا کردم: گیتولی. گیتا بیای. دوباره زل زدم به شماره. فکر کردم زنگ می‌زنم و بهش میگم «این یه چیزی مهم‌تر از قول و قرارامونه.» بهش میگم امشب سربازیم تموم شده و دوست داشتم اول از همه به تو خبر بدم. حالا هرچند براش مهم نباشه اما این خبر مهمی‌یه و حق انحصارپیش مال خودمه. می‌تونم به هر کی بخوام این خبرو بدم. آره اینجوری هوایی شدم. خیلی خوش می‌گذره. آدم خیال‌های یامزه می‌کنه. حرف‌های متاثرکننده رو تو ذهنش مرور می‌کنه. به نظر من یه جور تاثیر گیج‌کننده و لذت‌بخش داره. من داشتم به حرفایی فکر می‌کردم که از دهن هیچ‌جور آدم عاقلی بیرون نمیاد. به اطراف نگاه کردم و یه لکه روغن درخشان نزدیک اتوبوس دیدم. با خودم گفتم تا اونجا قدمام رو می‌شمرم و اگه وقتی پام رسید به روغن فرد بود به گیتا زنگ می‌زنم. یه سیگار دیگه روشن کردم و بک‌زنان راه افتادم. چهل و چهارتا. باورتون میشه؟

در اتوبوس باز شده بود. ملت داشتن بچقه بندیشون رو در تحویل شاگرد شوفره می‌دادن. سوار اتوبوس شدم و مطابق صندلیام تا نزدیک ته اتوبوس رفتم و بعد می‌دونین با چی روبه‌رو شدم. یارو کت شلوارۍ به کنار پنجره نشسته بود و داشت منو نگاه می‌کرد یه طوری که انگار هر دو بی‌نهایت خوشحالم از اینکه دوباره دست تقدیر ما رو کنار هم کشوند. خواستم برگردم اما پشت سرم یه پیرزن جلاق واپساده بود. همون‌جا تمرگیدم و قبل از اینکه کوچک‌ترین ارتباطی بینمون پیش بیاد شماره گیتا رو گرفتم. ده بار زنگ خورد و بالاخره یکی گوشۍ رو برداشت. یک آن فکر کردم که اسمش رو میگم اما بله دوم از فرط تشکر کارو خراب کرد. این صدای مادرش بود.

پنجشنبه بازار

گزارش اول: از کجا و چطور یک رایانه بخیریم

خیرید کامپیوتر از آن خریدهایی است که معمولاً هر هفته انجامش نمی‌دهیم. پس هر چیزی که بخیریم تا مدت‌ها بیخ ریش‌مان باقی می‌ماند. اگر خوش‌شانس باشیم یک نفر آدم کاردرست چیز فهم اهل فن می‌تواند موقع چنین خریدی حسایی به درد بخور باشد. خوش‌شانس‌ترین فرد کسی است که می‌تواند این نوشته را تا انتها دنبال کند؛ یک مشت تجربه شخصی که حاصل چند سال بالا و پایین کردن بازارهای کامپیوتر پایتخت است و آسان به دست نیامده.

چطور باید به بازار بروم

با تاکسی، اتوبوس، اتوبسیل شخصی یا حتی پیاده‌مهم این است به جایی بروید که یک مرکز مطمئن فروش قطعات و لوازم کامپیوتری باشد، پیش‌فاکتور معتبر ارائه بدهد، قطعات متنوع داشته باشد، بقیه هم آنجا را به عنوان یک مرکز مطمئن بشناسند و از همه مهم‌تر اینکه به محل سکونت شما نزدیک باشد. خدا را چه دیدید، شاید لازم شد مرتبه بعد هم به آنجا مراجعه کنید.

چقدر پول با خودم ببرم

حتماً آگهی‌های مختلف شرکت‌های کامپیوتری را در صفحه نیازمندی‌های روزنامه‌هادیداید. خیلی از این آگهی‌ها ادعا می‌کنند که با کمترین هزینه شما را به خواسته‌تان می‌رسانند، راستش را بخواهید باید بگویم آنها تا حدودی به چیزی که ادعا کرده‌اند، عمل می‌کنند اما...

شرکت‌های اصلی ساخت قطعات کامپیوتر چند سالی است که پا در نظر گرفتن اوضاع اقتصادی در کشورهای جهان سوم دست به تولید قطعات ارزان‌قیمتی می‌زنند که طبیعتاً کارایی چندانی هم ندارند. در صورت خرید چنین قطعاتی تنها وقتی به اشتباهتان پی می‌برید که کامپیوترتان مدام هنگ می‌کند و از پس ساده‌ترین کارهای محوله هم نرئی‌اید.

یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «هر چقدر پول بدی آش می‌خوری.» این ضرب‌المثل تا حد بسیار زیادی در مورد خرید کامپیوتر مصداق پیدا

سال پنجم ■ شماره ۱۰۴۰ ■ چهارشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۹

پنجشنبه بازار

گزارش اول: از کجا و چطور یک رایانه بخیریم

راهنمای عملی پوست کلفتی

می‌کند. بهتر است گوش‌هایتان را جلو بیاورید چون می‌خواهم یک نکته مهم را به شما بگویم: «گول تبلیغات را نخورید. شما همیشه برای خرید یک سیستم به روز، متوسط و غیرتجملی به ۵۰۰ تا ۵۵۰ هزار تومان وجه رایج مملکت نیاز دارید. این دقیقاً همان مقداری است که به شما توصیه می‌کنم همراه ببرید.»

با کی مشورت کنم

حالا دقیقاً وقتش رسیده که این سوال را از خودتان بپرسید. با کی؟ بدون شک جواب‌تان می‌شود کسی که بیش از همه از فوت و فن کار سر درمی‌آورد. اما شما با یک مشکل بزرگ روبه‌رو هستید. گی بیشتر از همه درباره کامپیوتر اطلاعات دارد؟ به طور حتم هیچ کس! پس باید چه کار

کرد؟ جمع‌بندی؟ بله. این کاری است که باید شما انجامش دهید، جمع‌بندی تجربه‌ها و اطلاعات افراد متخصص.

من یک راه سریع‌تر هم سراغ دارم. اول سراغ یک آشنا بروید و از او یک لیست بگیرید. شخص مورد نظر شما باید از کامپیوتر سر دربیآورد و همین تازگی‌ها به بازار سر زده باشد. لیست را به اولین مغازه ببرید و تاکید کنید حتماً همین قطعات را لازم دارید. ولی بین صحبت‌هایتان طوری که خیلی تابلو نباشد به طرف حالی کنید که اگر جنس بهتری (یادتان که نرفته؟) داریم درباره کامپیوتر صحبت می‌کنیم) سراغ دارد حتماً به شما معرفی کند. در پایان یک پیش‌فاکتور بخواهید. از حالا کار اصلی شروع می‌شود. پیش‌فاکتور را به

مغازه‌های دیگر ببرید و مرحله قبل را دنبال کنید. راز این کار چیست؟ به این ترتیب شما به قیمت واقعی قطعات پی می‌برید، قطعات قدیمی و اورس‌افتاده نمی‌خرید، با آدم‌هایی (فروشنده) که هر روز با کامپیوتر سر و کار دارند مشورت کرده‌اید و... همین‌ها خودش کلی برگ برنده است. نه؟

چی بخرم

تکلیف‌تان را با خودتان روشن کنید. این کامپیوتر را برای چه کاری لازم دارید؟ برای پر کردن فضای خالی دکوراسیون سالن پذیرایی؟ کور کردن چشم دخترعمه و پسردایی؟ استفاده در اتاق شخصی یا شرکت و مغازه؟ اگر جواب‌تان غیر از مورد آخر است باید بگویم همین حالا از خواندن ادامه مطلب دست بکشید. فراموش نکنید برای



←..... فرهاد آتیش

پیشنهاد کافه/یک تجربه تازه

ولی وقتی به حس بویایی و چشایی می‌رسد به زرق و برق می‌پردازیم. من شنیدم بعضی از دوستان روشنفکر وقتی در مورد چند مورد اول صحبت می‌کنند ارزش‌گذاری لازم را می‌کنند، ولی وقتی می‌خواهند درباره چیزهای پیش پافتاده صحبت کنند بحث غذا را پیش می‌کشند، در صورتی که به نظر من حس چشایی هم به اندازه بقیه حواس مهم است. من فکر می‌کنم به عنوان هنرمند برای رشد کردن اگر لازم است موسیقی‌های جدید را بشناسم یا از نقاشی‌های جدید، نوآوری‌های سینما و هنرهای تجسمی بهره‌مند شوم، همان قدر اهمیت دارد که حس بویایی و چشایی خودم را هم تقویت کنم. همان قدر که مهم است موسیقی کشورهای مختلف جهان را گوش کنم و لذت ببرم، چقدر خوب است که بتوانم غذاهای کشورهای مختلف را تجربه کنم. با این تجربیات می‌توانم رشد کنم چون هر غذا یک فرهنگ است. یکی از اتفاقاتی که من را خیلی خوشحال کرد نوشتن کتابی در مورد آشپزی توسط آقای نجف دریابندری بود که به اعتقاد من یک نشانه خوب برای روشنفکرهای ایرانی بود. در تهران چند رستوران هندی، چینی و چند رستوران ژاپنی وجود دارد که من پیشنهاد می‌کنم از خوردن غذاهای ایرانی دست بکشید و دهان‌تان را با یک فرهنگ جدید آشتی بدهید.

حجیپاشا لای گفته

این صورت هم باز مصرم که خواندن این کتاب را به شما پیشنهاد کنم. «باقی‌مانده وطنم» دفتر شعری است که به مضامین روز جهان و نیز انسان بسیار بسیار نزدیک است! قسمتی از ترجمه شعر «ارد زیر صفر» از کریم شغیندل و از متن کتاب: خاموش کن چراغ را و به آنان بگو نور را از چراغ بوده‌اند، راست همان‌گونه که انگشتی همسایه قدیمی را و اگر آنها تو را از انگشتی پرسیندد وانمود کن موت را شانه می‌زنی یا مشغول نماز خواندنی...

مقدمه‌ای که گفتم بهانه‌ای شد تا بروم سراغ کتابی که از شعر شعرای معاصر عراق با ترجمه خانم فریده حسن‌زاده- مصطفوی منتشر شده توسط انتشارات «نگاه» به سال ۸۸ بود و من آن را قبل از سفرم هدیه گرفته بودم. در کمال حیرت‌م شعرهایی را یافتم که به گمان این روزهایم با مضمونی فراتر از عشق نگاشته شده بود، شعرهایی در تجلیل از صلح و ضد جنگ. از متن کتاب و مقدمه مترجم می‌خوانید: «پس از اشغال عراق توسط نظامیان امریکایی تنها کاری که از اهل قلم امریکا برآمد، نشان دادن وجهه فرهنگی ملل عراق و روشن کردن اذهان عوام در امریکا بود تا باور کنند



پیشنهاد غذا/مرور تاریخ سینما و غذا

کافه‌رستوران گل رضائیه در خیابان سی تیر روبه‌روی موزه آبگینه و بنیاد سینمایی فارابی با تابلویی فلزی از آنهایی که بیش از آمدن نئون و فلکسی با دست روی ورقه‌های حلبی خطاطی و طراحی می‌شد، یکی از بهترین رستوران‌های تهران است با دکوراسیونی منحصر به فرد و عکس‌هایی از هنرمندهای سینما و غذاهای خوب و مدبری هنردوست و خوشرو. نیم‌پرده توری پشت شیشه آدم را یاد فیلم‌های وسترن امریکایی می‌اندازد. صاحب رستوران یک منوی ابتکاری دست‌نویس دارد که با کلاژ آرم محصولات مختلف که از روی بسته‌بندی آنها بریده شده، درست کرده است، این یعنی یک گرافیک خاص که شبیه هیچ جایی دیگری نیست.

عکس ساموئل فولر، ناصر تقوایی، هیچکاک، بهرام بیضایی، بهمن فرمان‌آرا، نعمت حقیقی، فرانسوا تروفو و بسیاری از بزرگان سینما، در قاب عکس‌های چوبی متنوع به دیوار چسبانده شده. در اینجا با تاریخ سینما می‌توان آشنا شد. در کافه رضائیه یک بخاری قدیمی هم جلب توجه می‌کند، که احتمالاً با ساخت روسیه باشد.

پیش‌غذاهای خاص این رستوران مثل پنیر و سبزی و گردو یا ماست و شوید و کشمش و خورش‌های ابتکاری آن مثل خورش قچاله در هیچ جای تهران یافت نمی‌شود. البته از سبب

..... بهاره رهنما



پیشنهاد کتاب/باقی مانده وطنم

هفته پیش تازه از سفر مکه و مدینه برگشته بودم و هنوز در کنار حال و هوای این سفر گیج فضای عجیب کشورهای عربی بودم. در تمام طول این سفر شعرهایی از شعرای عرب که به یاد داشتم در ذهن می‌امد و می‌چرخید. از سال‌های دانشکده ادبیات همیشه شعر شعرای عرب برایم شعر رمزآمیز، تحسین‌آمیز و البته اعجاب‌برانگیزی بود. تصویری که از زن خصوصاً در این شعرها ترسیم شده بود چنان تصویر پرشکوه و جلالی بود که گمان می‌کردم اگر زن نبود هرگز شعر عرب اینچنین نمی‌شکفت. این قضیه تا جایی بود که شعر یکی از محبوب‌ترین

هفته پیش تازه از سفر مکه و مدینه برگشته بودم و هنوز در کنار حال و هوای این سفر گیج فضای عجیب کشورهای عربی بودم. در تمام طول این سفر شعرهایی از شعرای عرب که به یاد داشتم در ذهن می‌امد و می‌چرخید. از سال‌های دانشکده ادبیات همیشه شعر شعرای عرب برایم شعر رمزآمیز، تحسین‌آمیز و البته اعجاب‌برانگیزی بود. تصویری که از زن خصوصاً در این شعرها ترسیم شده بود چنان تصویر پرشکوه و جلالی بود که گمان می‌کردم اگر زن نبود هرگز شعر عرب اینچنین نمی‌شکفت. این قضیه تا جایی بود که شعر یکی از محبوب‌ترین

.....ارمغان زمان‌شمی.....

تعطیلات!

اداره بی‌اداره، کار تعطیل مطب و دفتر و انبار تعطیل اگر آن بار تعطیلش نکردید شما را نمی‌کنیم این بار تعطیل ستاد و سازمان و بانک و دکان کلاس و دکه و بازار تعطیل دو روز آخر هفته نکن کار هر روز از حدود چار، تعطیل! دوساعت ظهرها وقتی اذان گفت برای خوردن ناهار تعطیل و کلاً چون خودش کار است خوردن دم صبحانه و افطار تعطیل



گربه وحشی در حیاط خلوت - ۴

یک استفاده معمولی و روزمره شما به کامپیوتری نیاز دارید که از عهده اجرای نرم‌افزارهای آفیس، چندتایی بازی جدید و فتوشاپ برآید، به اینترنت متصل شود و دست‌کم تا شش ماه محتاج به روزرسانی نباشد. قبلاً گفته بودم که به طور معمول باید ۵۰۰ تا ۵۵۰ هزار تومان پیاده شوید.

به چه چیزهایی توجه کنم

گارانتی، گارنتی، گارانتی. خرید کامپیوتر بدون در نظر گرفتن مساله مهم گارنتی شبیه امضا زدن پای عقدنامه بدون لحاظ کردن مهریه است! به فروشنده حالی کنید فقط قطعاتی را می‌برید که گارنتی داشته باشند و در پایان خودتان شخصاً حتماً گارنتی‌ها را چک کنید. قطعاتی که به شما تحویل داده می‌شود باید جعبه داشته باشد. سی‌دی‌های رام‌اندازی قطعات را هم به هیچ عنوان فراموش نکنید. آنها مثل کلیدهای قفل هستند و بدون آنها کارتان به مشکل برمی‌خورد.

به چه چیزهایی نباید توجه کنم

از اینکه مجبورم این واقعیت را گوشزد کنم متأسفم. ولی خیلی از آدم‌هایی که این روزها در مراکز فروش قطعات کامپیوتری می‌بینید، بیشتر در جلد یک فروشنده فرو رفته‌اند. آنها به شما تنها به چشم یک مشتری نگاه می‌کنند که باید چیزی بخرد و بعد برود. برای آنها مهم نیست که شما چه چیزی لازم دارید و هر چیزی را که موجودی انبارهایشان باشد به شما پیشنهاد می‌دهند. بین خودمان باشد، گول اصطلاحات قلنبه سلبیه را نخورید. احتمالاً خود شما هم گاهی مجبور به استفاده از چنین روشی شده‌اید. آنها با استفاده از چندتا کلمه فنی ساده و بیش یا افتاده قصد دارند به شما حالی کنند چیزی نمی‌فهمید و خودشان از همه چیز سر درمی‌آورند. به هیچ وجه زیر بار نروید و روی حرف‌تان پافشاری کنید.



..... طعم گریه پیوی حید

ولی وقتی به حس بویایی و چشایی می‌رسد به زرق و برق می‌پردازیم. من شنیدم بعضی از دوستان روشنفکر وقتی در مورد چند مورد اول صحبت می‌کنند ارزش‌گذاری لازم را می‌کنند، ولی وقتی می‌خواهند درباره چیزهای پیش پافتاده صحبت کنند بحث غذا را پیش می‌کشند، در صورتی که به نظر من حس چشایی هم به اندازه بقیه حواس مهم است. من فکر می‌کنم به عنوان هنرمند برای رشد کردن اگر لازم است موسیقی‌های جدید را بشناسم یا از نقاشی‌های جدید، نوآوری‌های سینما و هنرهای تجسمی بهره‌مند شوم، همان قدر اهمیت دارد که حس بویایی و چشایی خودم را هم تقویت کنم. همان قدر که مهم است موسیقی کشورهای مختلف جهان را گوش کنم و لذت ببرم، چقدر خوب است که بتوانم غذاهای کشورهای مختلف را تجربه کنم. با این تجربیات می‌توانم رشد کنم چون هر غذا یک فرهنگ است. یکی از اتفاقاتی که من را خیلی خوشحال کرد نوشتن کتابی در مورد آشپزی توسط آقای نجف دریابندری بود که به اعتقاد من یک نشانه خوب برای روشنفکرهای ایرانی بود. در تهران چند رستوران هندی، چینی و چند رستوران ژاپنی وجود دارد که من پیشنهاد می‌کنم از خوردن غذاهای ایرانی دست بکشید و دهان‌تان را با یک فرهنگ جدید آشتی بدهید.

حجیپاشا لای گفته

این صورت هم باز مصرم که خواندن این کتاب را به شما پیشنهاد کنم. «باقی‌مانده وطنم» دفتر شعری است که به مضامین روز جهان و نیز انسان بسیار بسیار نزدیک است! قسمتی از ترجمه شعر «ارد زیر صفر» از کریم شغیندل و از متن کتاب: خاموش کن چراغ را و به آنان بگو نور را از چراغ بوده‌اند، راست همان‌گونه که انگشتی همسایه قدیمی را و اگر آنها تو را از انگشتی پرسیندد وانمود کن موت را شانه می‌زنی یا مشغول نماز خواندنی...

.....شاه‌شاه‌ها

نمایش‌های در حال اجرا

نام نمایش/ نویسنده/ کارگردان/ محل اجرا/ ساعت/ تلفن
۶- دور دوفرمان/ نسیم احمدپور/ حمید پورآذری/ ۹/۳۰
۷- همه فرزندان خانوماغا/ حسین کیانی/حسین کیانی چهارسو. ۲۰/۳۰/۶۶۴۶۰۵۹۵
۸- سرآشپز پیشنهاد می‌کند/ رضا شفیعی/ شهاب‌الدین حسین‌پور و رضا شفیعی/ سنگلج/ ۲۰/۵۵۶۲۵۴۴۴
۹- لیر بیچاره/ حسین جمالی/ حسین جمالی/ خانه نمایش/ ۱۸/۳۰/۱۳۱/۶۶۷۰۰۱۳۱
۱۰- منهای دو/ بنس تربت/ داود رشیدی/تالار اصلی تئاتر شهر/۲۰/۶۶۴۶۰۵۹۵
۱۱- گل/ یاسر خاسب/ یاسر خاسب/ کارگاه نمایش/ ۱۹/۶۶۴۶۰۵۹۵

نام نمایش/ نویسنده/ کارگردان/ محل اجرا/ ساعت/ تلفن
۱- خانه برناردا آلبا/ روایتی از لورکا/ زهرا صبری/ مسایه/۲۱/۶۶۴۶۰۵۹۵
۲- اتللولویلیام شکسپیر/ عاطفه تهرانی/ قشقای/ ۲۱/ ۶۶۴۶۰۵۹۵
۳- به زیر پاهایت نگاه کن/ امریم کاظمی/ کاظمی و محب‌اھری/تالارهنر/۱۸/۳۰/۸۸۳۰۶۶۴۰
۴- منطقه ظهرها وقتی اذان گفت/ تالارمحراب/۲۴/۳۰/۲۲۸۴۰۶۶۴
۵- بیژن و منیژه/ رسول نجفیان/ رسول نجفیان/ نیواوران/۲۱/۶۶۴۶۰۵۹۵